

اصطلاحات طبّی در دیوان حکیم شفائی اصفهانی

محمدرضا نجاریان* - معصومه وطن پرست**

چکیده

شرف الدین حسن حکیم شفائی اصفهانی (۱۰۳۷-۹۵۶ ق.) طبیب، عارف و شاعر پراقتدار عهد صفوی است. وی طبیب مخصوص، ندیم و شاعر مورد احترام شاه عباس اول بود که به سبب شوخ طبعی، شیرین سخنی، دانش و مجلس آراییش از طرف این پادشاه به القاب ملک الشعرا و ممتاز ایران مفتخر شد. وی استاد شاعران عهد خود به ویژه صائب تبریزی بوده است. او از راه طبابت امرار معاش می کرد.

دیوان شفائی ۱۲۰۰۰ بیت دارد که شامل ۱۰ قطعه، ۱۰ ترکیب بند، ۱ ترجیع بند و ۴۷ رباعی و ۱۰۶۰ غزل است. ابداع مضمون های گوناگون برگرفته از تخیل های ظریف و دقیق همراه با صورخیال تازه و غریب در اشعار حکیم شفائی باعث زیبایی و برجستگی شده است.

قصاید و غزلیات شفائی با بسامد بالای لغات و اصطلاحات طبّی از امتیاز خاصی برخوردار است. در میان اصطلاحات طبّی موجود در دیوان حکیم شفائی ۵۵ مورد از ادویه ها و گیاهان دارویی و نیز ۶۰ مورد از انواع بیماری ها و ۳۵ مورد اصطلاحات متفرقه طبّی آمده است که هرکدام کاربرد ویژه ای داشته اند. حکیم شفائی با کاربرد فراوان لغات و اصطلاحات طبّی توانسته است که با طرز خاص خود از این اصطلاحات تصویرهای برجسته و شگفت انگیزی بیافریند.

واژه های کلیدی

حکیم شفائی، شعر عصر صفوی، اصطلاحات طبّی

۱- مقدمه

از اوایل عهد صفوی علوم مختلف، ادبیات، هنر و فرهنگ مورد پسند و پذیرش تمام اقشار جامعه قرار گرفت. به این ترتیب شعر و شاعری هم مانند دیگر مسائل در این عهد مرکز توجه قرار گرفت، اسلوبی تازه یافت و مراحل مختلفی را

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد Reza_najjarian@yahoo.com

** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد Vistavatan59@yahoo.com

طی نمود. (زرین‌کوب، ۱۳۶۳: ۱۲۷). در دوره صفویه تحصیل علم طب جزء لایتجزای آموزش افراد تحصیل کرده بود؛ به عبارت دیگر تحصیل هیچ‌کس بدون آگاهی از علم پزشکی کامل محسوب نمی‌شد و به این ترتیب بالطبع این سؤال اساسی پیش می‌آید که کدام یک از افراد تحصیل کرده آن دوره «طیب» بوده‌اند؟ «درباره موقعیت اجتماعی عالی رتبه جامعه پزشکی این دوره نیز اطلاعات چندی در دست هست. سرپزشک خاندان سلطنتی به نام «حکیم باشی» خوانده می‌شد که با مصاحبت سرداران شاه و شرکت در انجمن‌های خصوصی از مراحم و الطاف مخصوص برخوردار بود» (الگود، ۱۳۸۶: ۴۰۳). از نظر تاریخ فرهنگ و ادب ایران، این افراد پیش از آن که پزشک باشند، شاعر، فقیه و ادیب محسوب می‌گردند. این‌ها کسانی هستند که عملاً حرفه طبابت داشتند و اشعار طبی گفته‌اند که جنبه کتب درسی پزشکی دارند؛ در حالی که ظاهراً در دوره صفویه این نوع شعر رواج زیادی داشته است. یکی از مطالب قابل توجه در تاریخ شعر این دوره اصرار شاعران بود به ابتکار در سخنوری و آوردن معنی‌های تازه، مضمون‌ها و حتی لفظ‌های نو. زبان شعر در عهد صفوی به تدریج از آغاز تا پایان آن دوره به سادگی می‌گرایید و بیشتر به زبان گفتگوی آن زمان نزدیک می‌شد و این خود نوع دیگری از تجدید در شعر و یا یکی از ویژگی‌های «طرز تازه» بود. شرف‌الدین حسن اصفهانی متخلص به شفائی از پزشکان دربار شاه عباس و یکی از نزدیکان وی به شمار می‌رفت. شاه او را به سبب شوخ طبعی و شیرین سخنی، دانش و مجلس آرایش عزیز و محترم می‌داشت.

پیشینه تحقیق

پژوهش مستقلی درباره اصطلاحات طبی در اشعار حکیم شفائی اصفهانی صورت نگرفته است. تنها در برخی تذکره‌ها، کتاب‌های تاریخ ادبیات و مقالات به شرح احوال زندگی وی و نمونه‌هایی از اشعار او پرداخته شده است. وحید دستگردی در مقاله «مناظره ادبی عرفی شیرازی - حکیم شفائی اصفهانی» (۱۳۰۹) در شماره (۸) سال یازدهم، مجله ارمان ابیات قصیده عرفی شیرازی را با جواب حکیم شفائی آورده است. عرفی قصیده‌ای در مدح میرزا جانی و حکیم ابوالفتح استاد خود ساخته و به استادان بزرگ سخن مانند: استادکمال الدین، خاقانی و انوری تعرض بیجا نموده است. حکیم شفائی در پاسخ این تعرض با قصیده‌ای شیوا لاف و گزاف عرفی را بر استادان، نکوهش بسزا کرده است. وحید دستگردی با مقاله «حکیم شفائی اصفهانی» (۱۳۱۵) در شماره (۲) سال هفتم، مجله ارمان نیز شرح حال اندکی از زندگی شفائی با ابیاتی از او آورده است و او را مردی فاضل، حکیم، طیب و شاعر که مورد تمجید میرداماد بوده معرفی می‌کند.

احمد سهیلی خوانساری با مقاله «ملک الشعرا حکیم شفائی اصفهانی» (۱۳۱۶) در شماره (۶-۷) سال هجدهم، مجله ارمان، مختصری از زندگی حکیم شفائی را با شرحی از سبک و آثار وی همراه تعدادی از اشعارش عنوان نموده است. او حکیم شفائی را در بین شاعران عصر صفویه بیشتر از معاصرانش در سخنوری پیرو شیوه و اسلوب متقدمین می‌داند. او در قصیده پیرو خاقانی و درغزل شیوه بابا فغانی شیرازی را با اندکی تغییر نظر داشته است.

کبری رحیمی با مقاله «نبض سخن شناس حکیم شفائی» (۱۳۸۶) شماره ۳۷ و ۳۸ مجله فرهنگ اصفهان به شرح حال حکیم شفائی و آثارش و هم عصرانش می‌پردازد و حکیم شفائی را متأثر از شاعران بزرگی چون سعدی، حافظ، بابا فغانی، ناصر خسرو، سنائی، انوری و خاقانی می‌داند و اشاره می‌کند که این شاعر چون دیگر شاعران، از ادبیات عرب متأثر بوده است.

سعید شفیعیون در مقاله خود با عنوان «جایگاه حکیم شفائی در سبک هندی» (۱۳۸۸) سلامت زبان در کنار استحکام آن، عدم سرپیچی از سنن گذشتگان، وجود اصطلاحات و تعابیر پزشکی و فلسفی را از جمله ویژگی‌های سبک زبانی شفائی می‌شمارد و غنای فکر، هجوپیشگی و هزالی و توجه به مسائل کلامی و عرفانی را از ویژگی‌های سبک مثنوی‌های او می‌داند.

شیوه تحقیق

این پژوهش بر آن است تا پس از معرفی اجمالی حکیم شفائی، به توضیح و تفسیر اصطلاحات طبی، ادویه و گیاهان دارویی دیوان او با ارجاع به منابع معتبر قدیم و جدید پرداخته، پرده از راز و رمز زنجیره معنایی تصاویر شگفت‌انگیز شاعر بردارد.

۲- حکیم شفائی

لقب و نام حکیم شفائی را تمام تذکره‌ها شرف الدین حسن ذکر کرده‌اند. «حکیم شفائی طبیب مخصوص شاه عباس بوده است (تاجبخش، ۱۳۷۲: ۲۹۶). همه تذکره‌نویسان در شغل طبابتش متفق القولند و عنوان می‌کنند که حکیم شفائی پس از پدر در مسجد جامع اصفهان به طبابت مشغول شد و از همین راه امرار معاش می‌کرده تا آنکه دانش، کمال و آگاهی‌های حکیم او را به مرحله‌ای رسانید که آوازه‌اش به گوش شاه عباس اول رسید و بسیار مورد لطف و توجه او واقع شد و بنا بر روایت صاحب عالم آرای عباسی شاه او را به لقب ملک الشعرا و ممتاز ایران مفتخر ساخت. اغلب تذکره‌نویسان حکیم شفائی را اهل اصفهان نوشته‌اند. عبدالرسول خیام پور در فرهنگ سخنوران فارسی حکیم شفائی را فرزند ملای اصفهانی ضبط کرده است. اجداد حکیم شفائی از علما و حکمای معروف اصفهان و پدرش حکیم ملا محمد حسین» یا «محمد» و برادرش حکیم نصیرا از اطبای مشهور اصفهان بودند. محمد تقی دولت‌آبادی از دوستان حکیم شفائی بوده و آثار او را در تاریخ دهم ماه شوال ۱۰۴۰ هجری جمع‌آوری کرده است و نیز بر دیوان و مثنوی‌های حکیم شفائی دیباچه‌ای نوشته و در آن اشاره می‌کند که حکیم شفائی علاوه بر طب و مقدمات صرف و نحو عربی، فقه، اصول و معارف اسلامی، در فلسفه و حکمت، نجوم، هیئت و علوم ما بعدالطبیعه نیز تحصیلاتی داشته است. او در فنون ادبی آزموده و توانا بوده و این برجستگی در سخنان او پیداست. او آثار حکیم شفائی را شامل هشت کتاب می‌داند که تعبیری از هشت در بهشت است: ۱. قصاید و مقطعات، ۲. ترکیبات و ترجیعات، ۳. غزلیات، ۴. هجویات و مطایبات، ۵. مثنوی نمکدان حقیقت بر وزن حدیقه الحقیقه سنائی، ۶. مثنوی مهر و محبت بر وزن یوسف و زلیخای جامی و خسرو شیرین نظامی، ۷. مثنوی عرفانی دیده‌بیدار بر وزن مخزن الاسرار نظامی گنجوی، ۸. مجمع البحرين بر وزن تحفه العراقرین خاقانی شروانی. شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» انتساب اثر دیگری در طب به نام «قرآبادین» را به حکیم شفائی رد کرده است و آن را اثر سید مظفر بن محمد الحسینی الشفائی الکاشانی می‌داند. شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعه الی تصانیف الشیعه» از قول صاحب ریاض العلماء می‌نویسد: «حکیم شفائی از علمای دوره صفوی در عصر شاه عباس اول و معاصر با شیخ بهائی و میر داماد و از افاضل علما و مشاهیر اطبا بود و به خاطر اشتهاش جزو شعرا محسوب می‌شود و در حق خود مطایباتی دارد که: «طبابتم تبخر مرا در

سایر علوم مستور و شاعریم طبایتم را محجوب گردانیده و کثرت هجایم شاعریم را پوشیده داشته است» (شفائی، ۱۳۶۲: ۳۷ تا ۱۳۷). حکیم شفائی از دوستان میر محمد باقر داماد، دانشمندان تراز اول عهد صفوی بود، و به تبخّر و معلومات وی اذعان داشت. شفائی یک شاعر هجائی سرا بوده است و در بستر مرگ از افتراها و تهمت‌هایی که در قالب هجو به دیگران زده بود توبه کرد. او در سال ۱۰۳۶ در حالی که بیش از صد سال داشت وفات یافت.

۳- ادویه و گیاهان دارویی

در میان اصطلاحات طبی به کار رفته در دیوان حکیم شفائی ۵۵ مورد از ادویه و گیاهان دارویی یاد شده است. با توجه به اینکه شغل حکیم شفائی طبابت بوده، وی آشنایی کاملی با آنها داشته است. در جدول زیر عنوان و بسامد کاربرد این ادویه و گیاهان دارویی در دیوان اشعار حکیم شفائی مشخص شده است. شرح و توضیح برخی از آنها پس از آن ذکر می‌گردد:

اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد
آبنوس	۱	بقم	۲	روین	۲	صندل	۶	کحل الجواهر	۱
اِئمد	۲	بلادر	۱	روغن بادام	۱	ضمیران	۱	کوکنار	۱
افیون	۲	بلسان	۱	زریر	۵	طبرخون	۱	کافور	۳
افشره	۱	تریاق	۶	زیره	۱	عقیر	۱	گلاب	۸
اکتحال	۱	تریاق	۴	زعفران	۶	عناب	۲	گوگردسرخ	۱
اهلیج	۱	توتیا	۷	زیبق	۳	عنبر	۹	لخلخه	۴
ایارج	۲	جدوار	۲	سرمه	۱۶	غاریقون	۱	مخدر	۱
بان	۲	جَلاب	۶	سماق	۱	فاوانیا	۱	مسهل	۱
بخور	۱	چندن	۳	سنا	۲	کحل	۸	مومیایی	۲
بزرقطون	۱	حنظل	۷	سنبل	۱	کاسنی	۱	ناردان	۴
بادام	۱	رازبانه	۱	شربت	۱	گَمُون	۱	نعناع	۱

از میان نام ادویه و گیاهان دارویی در دیوان، بیشترین بسامد مربوط به «سرمه» (۱۶ مرتبه) و سپس به ترتیب «عنبر» (۹ مرتبه)، «کحل - گلاب» (۸ مرتبه)، «توتیا - حنظل» (۷ مرتبه) «تریاق - جلاب - صندل» (۶ مرتبه) است. اصطلاح پر بسامد «سرمه» با اصطلاحات «کحل، توتیا، اِئمد، کحل الجواهر، اکتحال، آبنوس» در دیوان توأم است که همگی به نوعی با چشم و بیماری‌های آن مربوط هستند و شفائی توانسته است با آمیختگی و بازی با این اصطلاحات زنجیره‌ای معنایی بسازد و تصاویر شگفت‌انگیز در اشعارش خلق نماید.

۳-۱. آبنوس (bnus): آبنوس معرب آبانس یونانی درختی است شبیه به درخت عناب و رویشگاه آن سواحل حاره‌ای هندوستان و گینه و آفریقا است. آبنوس از داروهای مهمّ امراض چشم و موی زاید در چشم است. سنگ کلیه و مثانه را می‌شکند. از میوه رسیده و پخته آن در امراض خون، سوزاک و جذام استفاده می‌کنند، خون را صاف می‌کند. در هند از تخم میوه آن برای جلوگیری از اسهال استفاده می‌کنند. گل و میوه آن به مصرف دفع سسکه اطفال می‌رسد. در رفع تب‌های نوبه و صفرا می‌توان استفاده نمود. جهت معالجه آفت لثه و همچنین درمان گلودرد و التهاب مخاط دهان

به کار می‌رود. آبنوس برای معده مضر است» (دینی، ۱۳۸۴: ۱۱۸؛ نورانی، ۱۳۸۴: ۴۵-۴۱)

۲-۳. **فاوانیا** (f v niy): درخت عود الصلیب است به جهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگهدارند و دُخان کنند. (آندراج) یکی از بُخورات مفید برای صرع عود الصلیب (فاوانیا) است (ابن سینا، ۱۳۸۹: ۱۵۷/۳) «فاوانیا عَلت امّ صبیان (صرع کودکان) را نیک بود چون از کودک بیاویزی و صرع را سود دارد چون به زیر بینی بسوزی.» (هروی، ۱۳۷۱: ۲۴۵):

گر نه خارج مذهبستی چرخ، برکتش چرا
خرقه‌ای خورشید انداز یهود آساستی
کف به لب آورده مصروعیست پنداری محیط
آبنوس اندر برش فاوانیا آساستی
(شفقانی، ۱۳۶۲: ۱۵۹)

شفقانی در این ابیات فلک را به یهودیان و خورشید را زَنار و دریا را به شخصی که بیماری صرع دارد و کف بر لب آورده تشبیه می‌کند و گیاه آبنوس را در برابر این فرد به گیاه فاوانیا (عود الصلیب) از نظر خواصّ طبی (درمان صرع) شبیه می‌داند.

۳-۳. داروهای چشم

۱-۳-۳. **اِثمد** ('asmad, 'esmed): در کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» آمده است: «اِثمد سنگ سرمه‌گران است. بهترینش آن بود که سنگ خارا اندر او کم بود و چون بشکنی برق زند. سرد است و اندر او قبض. ریشه‌های زشت چشم را پاک کند و بصر را قوی گرداند و اشک را ببرد و هر رطوبتی و گرمی که اندر چشم بود بکشد و آماس‌های گرم بنشانند» (هروی، ۱۳۷۱: ۲۹-۳۰)

این گمرهان که طالب مجهول مطلقند
گم کرده اند راه طلب بس که مضطربند
راه خَطّا گرفته و جوای اِثمدند
برگل زنند تیشه و خواهان گوهرند
(شفقانی، ۱۳۶۲: ۳۸)

در لفظ «خطا» ایهام به کار رفته، خطا یا ختا ولایتی از چین که مشک آهوی آن معروف است. حکیم شفقانی در مقام معارضه با شاعران حسود و جاهل عصر خود گوید: آنان راه ختا را به خطا رفته‌اند زیرا طالب سنگ سرمه‌اند و در ختا مشک است نه سنگ سرمه، آنان خواستار گوهر هستند؛ در حالی که به جای دریا در دل کوهها به کاوش می‌پردازد. از طرفی به خواصّ پزشکی این سنگ اشاره می‌کند که گمراهان باید در درمان بیماری چشم خود طالب آن باشند تا در راه طلب بتوانند راه را از بیراهه تشخیص دهند. در بیت زیر شاعر با استفاده از ایهام تناسب در چشم اِثمد، بیان می‌کند که سنگ سرمه‌ای که در «صنعا» جستجوی می‌کنی بهترین نوع آن در اصفهان یافت می‌شود.

دوا در حَقّة شرعست مستان از شفای او
ز صنعا چشم اِثمد داری و دارد صفاهانش
(شفقانی، ۱۳۶۲: ۷۳)

۲-۳-۳. **توتیا** (tuty): «به معنای کنونی آن اکسید ناسره روی (zno) که به وقت تصفیه، تکلیس یا تصعید بعض سنگهای کانی حاوی روی (zn) - مثلاً بلند (سنگ کانی سولفور روی)، کالامین (سلیکات طبیعی روی) و اسمیتسونیت (کربنات طبیعی روی) به رنگ‌های مختلف (سفید، زرد، قهوه‌ای، سبز) ناشی از وجود فلزها یا مواد دیگر همراه با روی حاصل می‌شود. در گذشته آن را برای ساختن برنج (آلیاژ مس و روی) و در درمان برخی بیماری‌های چشم به کار

می‌بردند و اشتباهاً یا توسعاً این نام را به بعض ترکیب های فلزی مشابه و حتی مواد بسیار متفاوت نیز اطلاق کرده اند، که سبب آشفتگی درباره ماهیت «توتیا» شده است (اعلم، ۱۳۸۳: ذیل توتیا) و نیز به معنی سنگ سرمه است. «توتیا را به لغت هندی و سندی «طتو» گویند و در کتاب «نخب» آمده است که توتیا دو نوع است: یکی نوع معدنی است و نوعی از او مصنوع؛ و ماده هر دو نوع سرب است و از جمله انواع او «توتیای هندی» نیکوتر است و «توتیای جَشری» به شکل پاره‌های مس بود. وقتی که می‌خواهند سرب و مس و آهن را از معدن جدا کنند، دودی که برخیزد از آن ماده توتیا بدست می‌آید... داروی چشم درد است و بازدارنده زائده‌های پلید است که در رگ چشم جمع آیند و نمی‌گذارند به طبق‌ها نفوذ کند و به ویژه شسته‌اش بسیار خوب است. اگر اقلیمیا بالا رود توتیای خوب تکوین می‌گردد؛ اما اگر از رسوبی توتیا گیرند آن را (سَقوردیون) گویند» (ابن سینا، ۱۳۸۹: ۳۲۲ و نیز نک: بیرونی، ۱۳۷۰: ۱۵۵-۱۵۴) «اقلیمیا به آن چیزی گویند که از ذوب کردن اجسام مطرقة مانند ذَهَب و فضَه و مس و مَرَقَشیشا، مثل کف و دود بر رو و تحت آن منجمد شود.» (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۱۶۰) جوهری نیشابوری نیز در جواهر نامه نظامی اشاره می‌کند که اقلیمای فضه با ارزش‌تر بوده و در درمان بیماری های چشم خاصیتی عظیم دارد (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۳۰۳).

اصطلاح توتیا ۷ بار در دیوان شفائی به کار رفته است. شاعر در این ابیات در قالب یک تشبیه تفضیل خاک پای معشوق را به توتیا تشبیه کرده و آن را برتر از خورشید می‌داند و به خاصیت دارویی توتیا که در تقویت نیروی بینایی مؤثر است اشاره می‌کند:

بهرتر ز آفتاب، فلک تحفه ای نداشت دادش به خاک پای تو و توتیا گرفت
(شفائی، ۱۳۶۲: ۳۳۲)

۳-۳-۳. سرمه (sorme): در عربی کُحل و در فارسی سرمه و در هندی کردیاجن و در رومی «کرخلن» است. دارو شناسان اعتقاد دارند که بهترین او صباهانی است و نشان و صفت او آن است که برآق باشد و بر او دندانها باشد درشت و پس از اصباهانی، هرویست و پس از هروی، زروانی که در معدن زر یافته شود به طرف زاولستان (زروانی — زروبی) شاید منسوب به «زروبان» باشد که به صورت «زرویوان» به عنوان معدن طلا در الجواهر (فصل ذَهَب) ذکر شده است. هر چه جز اصباهانی است برآق نیست. چشم را مقوی باشد و صحت چشم را نگاه دارد» (بیرونی، ۱۳۷۰: ۲۸). سرمه سنگی است صفایحی (پهن) و برآق که بسایند و سوده آن را در چشم کشند و بهترین آن سرمه صباهانی است که از کهپایه به هم رسد. (آندراج) بسامد کاربرد این کلمه در اشعار حکیم شفائی ۱۶ مرتبه است. شاعر با آرایه تشبیه تفضیل در ابیات زیر، خود (عاشق) را برتر از خورشید سبک سیر می‌داند. عاشق با آه جهانگردش در راه عشق چنان است که گرد پایش مانند سرمه ای بر چشمان خورشید عالمتاب است:

از پا فتاد مهر سبک سیر و می کند گشت سپهر آه جهانگرد من
در راه عشق عزت پا کم نمی شود خورشید سرمه می کند از گرد من همان
(شفائی، ص ۶۸۰)

۳-۴. افیون (afyun): «معرب آپیون یونانی است و معنی آن مُسَبَّت است یعنی خواب غرق آورنده و به عربی لَبَنُ الخَشخاش و مرقد و به بربری تریاق و به سریانی دعثادمیقون و شقیقل به معنی میراننده اعضا و به فارسی تریاک و گویند. تریاکی که رستم از کیکاوس طلبیده که به سهراب خوراند افیون بوده؛ زیرا که نیست دارویی در اوجاع شدید

مسکن و حائل میان مریض و موت، سوای آن و چون در آن قوت سمیت است و با آنکه دوائی سمی و شدیدالغایله است و اطبًا به اعتبار چنان نفعی به استعمال آن محتاج بوده‌اند. بهترین نوع آن از خشخاش سیاه است. طبیعت آن سرد و خشک و پروت آن را نهایت مراتب داندکه مرتبه چهارم است. از افعال و خواص آن: مخدر، قابض، مُسَدِّد، منوّم، مُحَلِّل، مُسَكِّن اوجاع و مانع تعفن آخلاق و فساد آنها و حافظ ادویه و تراکیب و به جهت اکثر امراض رأس و اعصاب و نزلات و امراض چشم و گوش و.... در سفرها و هنگام تعب و غم و هم و اندوه وضعف قلب مفید و سودمند است» (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۱۵۴ و ۱۵۵). عصاره خشخاش که به علت دارا بودن مرفین درد زدا و مخدر است. در بیت زیر شاعر به نوشیدن شراب عشق ازلی اشاره می‌کند و می‌گوید که عشق مثل افیون در تسکین درد های او مفید است:

من این پیمانه می نوشم اگر زهرست اگر شکر
کسی در جام بی باکی چو من افیون نیندازد
(شفقانی، ۱۳۶۲: ۴۵۱)

۳-۵. اهللیج (هليلة - halile): در طب سنتی ایران اهللیج (هليلة) را در درمان برخی از بیماریها، از جمله تب تجویز می‌کردند جرجانی در دو کتاب «الاعراض الطیبه و المباحث العلائیه» و نیز در کتاب «یادگار» به این خاصیت هليلة اشاره کرده است. «تب مُطَبَّقه: سبب تب، یا عفونت هوا بود یا عفونت خون یا بسیاری خون. علاج: رگ باید زدن و خون اندازه قوت برگرفتن و به سکنگین ساده تسکین دادن و آب انار ترش و شیرین موافق بود و به مطبوخ هليلة استفراغ باید کرد» (جرجانی، ۱۳۸۱: ۱۷۲) و نیز در مبحث «صفت شراب هليلة از جهت خداوند تب گرم: و... بگیرند هليلة زرد مُقَشَّر صد عدد و اندر شیشه قتیته کنند و چندانی آب در او کنند...» (جرجانی، ۱۳۸۱: ۴۲ و ۴۳). ابن سینا در کتاب قانون می‌آورد که نوع کابلی هليلة برای رفع تب‌های کهنه مفید است (ابن سینا، ۱۳۸۳: ۱۲۸) «شراب هليلة، که خداوند اوجاع مفاصل گرم را و تب های گرم را سود دارد و طبع فرود آرد.» (جرجانی، ۱۳۸۴: ۳۳۶/۱)

از اثیر اهللیج آوردست بقراط زمان
در علاج علت تب لرزه دریاستی
(شفقانی، ۱۳۶۲: ۱۵۹)

قدما بر این باورند که آب محیط بر خاک و باد محیط بر این دو و آتش محیط بر این سه است. و از نظر طبع آتش و آب متضاد و خاک و هوا نیز با هم در تضاد هستند به لحاظ اینکه آتش گرم و خشک است و متضاد این حالت (سرد و تر) که این حالت مخصوص آب است. شاعر در این بیت به خواص دارویی اهللیج نظر داشته و آن را دارویی در درمان تب لرزه دریا (حرکت امواج) معرفی می‌کند و می‌گوید بقراط که بزرگترین پزشک جهان باستان و از اهل یونان است از اثیر (کره آتش که بالای کره هواست) اهللیج برای مداوای تب دریا آورده است. ناصر خسرو نیز در اشعار خود به خاصیت مفید بودن هليلة برای رفع تب اشاره کرده است.

که دانست کاین تلخ و ناخوش هليلة
حرارت براند ز ترکیب انسان
(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۸۳)

۳-۶. آیارج (ay rēj): کلمه آیارج نامی عمومی است برای هر داروی اسهال‌دهندهٔ علاجی و سازگار با سلامت بدن انسان. معنی تحت اللفظی آیارج داروی خدایی است. مسهل را داروی خدایی نامیده‌اند؛ زیرا کاری که مسهل می‌کند سامان دادن کار طبیعت است (نافع است و ماده های بد از قعر تن بیرون کشد و اسهال آن بی رنج است) و طبیعت در امان خدا است. در قدیم کلمه آیارج به معنی مسهل روئس - قدیمی‌ترین معجون مسهل ° بوده که از ابتکارات روئس

حکیم یونانی است و در درمان بیماری های ناشی از ماده خلط سودایی و ناشی از خلط بلغم کاربرد داشته است؛ اما بعداً بر معجونهای مسهل دیگر هم اسم ایارج اطلاق شد. متداول شدن و استفاده زیاد از معجونها از این جا سرچشمه گرفت که طبیبان غالباً از عواقب و نتایج داروهای مسهل خالص بدون آمیزه می ترسیدند..... داروهای اسهالی بسیار تندمزاج و شدید را با داروهای دیگر بر آتش می جوشانیدند و به بیماران می دادند، دیری نپایید که به کلی ترس از نتایج بد دارو از میان رخت بریست» (ابن سینا، ۱۳۸۹: ۲۹۲-۲۹۱) ایارج ها انواع مختلفی دارند: «لُوغادیا، جالینوس، فبقرا، روئس، سیماهنگ و....» که اغلب برای بیماری های که مربوط به مغز هستند تجویز شده است که از بین آنها ایارج «لُوغادیا» برای درمان بیماریهای سوداوی یا سودایی کاربرد داشته است. (جرجانی، ۱۳۸۴: ۳۷۵/۱) شاعر در بیت زیر با لحاظ این نکته که ایارج دارویی خدایی است، می گوید ایارجی (ایاره) که این حکیم خطه اسلام تجویز می کند مغز شرک را از رنج سودا آسوده می کند (شرک را از بین می برد):

حکیم خطه اسلام کز ایارج اوست دماغ شرک منزله ز کلفت سودا
(شفائی، ۱۳۶۲: ۱۶)

ناصرخسرو نیز به مفید بودن ایارج ها اشاره می کنند. «یاره» یا یارج معرب ایارج است.

سخن چون راست باشد گر چه تلخ است بود پر نفع بر کردار یاره
(ناصرخسرو، ۱۳۶۸: ۲۴۶)

۳-۷. بزرقطون (بذرقطون): «در اصفهان اسپرزه و در شیراز بنگو نامند؛ سفید و سرخ و سیاه است و بهترین آن سفید و زبونتین او سیاه و شکوفه در یک برگ اوست. طبیعت این این گیاه سرد و تر (مرطوب) است. نوع سیاه آن بیوست آورست که اجتناب از خوردن آن اولی است و سفید او مسکن، تشنگی، عطش و حرارت و با قوه مَحَلَّه و مُلِّین طبع و بو داده او قابض و جهت تبهای حاره ای و غَلِّیان خون و خشونت سینه (سرفه های شدید) و حلق و زبان و علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی و أخلاط سوخته و سرفه و روغن آن برای درد مفاصل و نقرس حار مفید است» (مؤمن حسینی، ۱۳۷۶: ۱۵۶) شفائی درنکوهش حساد آنان را در دورویی به گیاه بزرقطون تشبیه کرده که با وجود خواص فراوان اجتناب از خوردن او اولی است؛ زیرا هم خواص سمی دارد و هم مانند تریاک پاد زهر است:

دو زبان و دو رو چو بزرقطون از درون سم و از بیرون تریاق
(شفائی، ۱۳۶۲: ۸۲)

در کتاب داروهای قلبی با ذکر ویژگی دو خاصیت متضاد بزرقطون آمده است که: «بزرقطونا هرگاه ناکوفته خورده شود اثر تبرید از آن ظاهر شود و ضرری از آن به وقوع نیاید و چون کوبیده آن قدری خورده شود احداث عظیمی نماید و بسا باشد که به سر حد هلاک رساند و از این سبب کوبیده آن را از جمله سموم شمارند» (موسوی، ۱۳۸۳: ۲۴۸ و ۲۴۹، نقل از مهدوی فر، ۱۳۹۱: ۱۱۳ و ۱۱۴).

۳-۸. بقم (baqam): «درختی عظیم که منبت آن هند و زنگبار است. برگش مثل برگ بادام و گلش بسیار زرد و ثمرش مدور مایل به سبزی و در آخر سرخ می شود و بعد از رسیدن، سیاه و شیرین می گردد و چون در شب آنرا بخیسانند دارویی در نهایت خوش رنگ می شود و از چوب او صباغان استعمال می کنند و رنگ بقمی مشهور است. ذرور(دوای خشک و کوفته شده از گیاه بقم) او جهت التیام قروح کهن(زخم های کهنه) و جراحات تازه و غسل

به آب او برای نیکوئی رنگ رخسار و تقویت مفاصل نافع است» (مؤمن حسینی، ۱۳۷۶: ۱۷۰). میوه های این درخت گرد و سرخ رنگ است. از این درخت ماده رنگینی به نام «هماتین یا همتوکسیلین» می گیرند که برای ساختن رنگ های بنفش، آبی، سرخ، خاکستری و سیاه استفاده می شود و در رنگرزی پارچه های ابریشمی و پشمی به کار می رود. در شعر فارسی این گیاه را نماد خون و جراحت دانسته اند (زمردی، ۱۳۸۷: ۲۱۱). شاعر با رنگ سرخ این گیاه تصویرآفرینی کرده می گوید: ای پیغمبر! به همان اندازه که رگ و ریشه دشمنان تو پژمرده است، رگ گردن درخت بقم (مسلمانان) در خشم علیه کفار متورم و سرخ و ترو تازه است:

پژمرده بود بس که رگ و ریشه بد خواه بالنسبه بود تازگی اوداج بقم را

(شفاغی، ۱۳۶۲: ۲۸)

۳-۹. **بَلَادِر (bal da(o)r)**: «درختی است شبیه شاه بلوط، در داخل میوه های این گیاه یک رزین چسبنده و محرک وجود دارد که به عنوان رنگ از آن استفاده می شود. قرارگرفتن این رزین بر روی پوست سبب تحریک و تاول می گردد. به مقدار کم رزین بلادر را جهت تسکین درد روماتیسم و در عفونت های جذامی به کار می برند» (آئینه چی، ۱۳۶۵: ۱۰۷۶). «بلادر» گرم و خشک است و در درمان برص و داء الثعلب بلغمی و درد عصب ها و فالج و لقوه، فراموشکاری تجویز می شود (جرجانی، ۱۳۸۴: ۲۹۲). «سجج» هر گاه که خلط تیزاندر روده بگذرد و سطح روده را از آن رطوبت برهنه کند و تیزی خلط بدو رسد سجج و زخم روده تولید کند (جرجانی، ۱۳۸۴: ۷۰۴). شاعر در نکوهش حاسدان می گوید: این افراد حکیمی چون لقمان را نفی می کنند در حالی خودشان حتی بیماری ها را از هم تشخیص نمی دهند مثلاً گیاه بلادر را برای درمان بیماری سجج (نوعی بیماری روده) تجویز می کنند در حالی که این گیاه نافع این بیماری نیست و سبب تحریک و تاول در روده می شود:

نفی لقمان کنند و نشناسند برص از دمعه و جرب ز سلاق

از بلادر علاج سجج کنند وز سنا می کنند حبس اطلاق

(شفاغی، ۱۳۶۲: ۸۳)

۳-۱۰. **بَلْسَان (balas n)**: «درختی است دارای گل های سفید کوچک خوشه مانند، برگ هایش نیز مایل به سفیدی، چوبش سنگین و سرخ رنگ و خوشبو. پوست آن زرد رنگ، از تنه آن شیرابه ای بگیرند که آن را روغن بلسان گویند و گرانبها است، بلیسان هم می گویند. در مصر می روید. روغن وی بهتر و فاضل تر از حب و دانه آن است» (بریمانی، ۱۳۸۶: ۱۰۹/۱). در طب قدیم خوردن روغن آن، مقوی مغز و اعصاب، قوت بینایی، تاریکی چشم و سفیدی آن، آبریزش چشم، سنگینی شنوایی و کری گوش حادث از سرما و رطوبت، ضعف معده و کبد و طحال و کلیه و مثانه مورد استفاده قرار می گیرد. شاعر با آگاهی از خاصیت روغن بلسان در افزایش قوت بینایی، از ساقی برای روشنایی دیده شعله جان آن را طلب می کند:

ساقی بده آن روغن چشم بلسان را تا دست و لپی چرب کنم شعله جان را

(شفاغی، ۱۳۶۲: ۱۹۲)

۳-۱۱. **تریاک ta(e)r[i]y k**: «تریاک از گیاهی است که به فارسی «خشخاش» و «کوکنار» گویند. به فرانسوی Pavot somnifere و به انگلیسی Opium poppy گفته می شود. این نوع گیاه خشخاش که دانه های سیاه خشخاش

برای روغن گیری استفاده می‌شود. میوه آن کپسول به شکل کوزه به رنگ سبز که دانه‌های خشخاش در داخل آن بین پره‌های سفید گوشتی قرار گرفته است. با تیغ زدن کپسول خشخاش سفید، شیرهای آن خارج می‌شود که از آن تریاک می‌گیرند و تریاک مخدری قوی است که در داروسازی نیز مصارف وسیعی دارد. به‌طور کلی مسکن درد، مخدر، آرام‌کننده، رافع سرفه، قابض، ضد اسهال ساده و ضد اسهال خونی است. برای رفع سردرد نافع است...» (میر حیدر، ۱۳۸۵: ۲۴۸/۵-۲۳۹). دیرزمانی است که تریاک مورد شناخت حکمای طب سنتی بوده است و تریاک را برای پاد زهر سموم استفاده می‌کردند. شاعر برای درمان دل زهرخوردۀ خویش طالب تریاک است و یا آن را داروی برای درمان زهر هجران می‌داند. این اصطلاح ۴ بار در دیوان حکیم شفائی تکرار شده و در ۶ مورد دیگر با عنوان «تریاق» از آن نام برده شده است:

چنین کز رشک می‌ریزد به جانم زهر می‌دانم که داروی هلاک هجر را تریاک خواهم کرد

(شفائی، ۱۳۶۲: ۴۲۲)

۳-۱۲. جدوار (jadv): ما پروین مخفف ماه پروین است. «معرب زدوار است و به عربی اَنْتَلَه و به یونانی ساطریوس و به مغربی ماه فرین و ماه فروین و به هندی نربسی نامند؛ زیرا «نر» به لغت ایشان به معنی دافع و خالص کننده و «پس» به معنی زهر است. پس معنی آن خالص کننده بدن از غایله سمیت زهر است. اکثر صنوبری شکل و عقربی گره دار به مقدار انگشتی و از آن بزرگ تر و کوچک تر نیز ثقیل الوزن، اندک صلب، تلخ طعم و ظاهر آن سیاه رنگ و باطن آن بنفش و بهترین آن به اوصاف مذکوره باشد. آشامیدن نیم مثقال سائیده آن با شراب جهت دفع سمیت مارهای قتال و حتی عقرب جرّاره و زئبلا و همه حیوانات سمی بسیار نافع است (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۳۰۰-۲۹۸). رویشگاه این گیاه کوه‌های تبت و هند و در بعضی نواحی خراسان است و در طب قدیم برای دفع هرگونه سم به کار می‌رفته و آن را تریاق و پادزهر همه سموم می‌دانسته‌اند. بیرونی در کتاب «الصیدنه فی الطب» آورده است: «...رازی گوید جدوار چوب پاره‌ها باشد که جرم او صلب بود و به زئبنا مشابّهت دارد و از او تنگ تر باشد و لطیف تر» (بیرونی، ۱۳۷۰: ۱۷۴). شفائی در بیت زیر در شکایت از روزگار و مردم زمانه در قالب یک تشبیه مشروط می‌گوید: این جماعت اگر با چشم باطن بر گیاه جدوار که در طب برای دفع سم کاربرد دارد و به عنوان پاد زهر است بنگرند؛ گیاه جدوار خاصیت خود را تغییر می‌دهد و به سم و زهر تبدیل می‌شود، مانند عقرب‌های زهرآلود اهوازی:

شود گزنده چو جرّاره‌های اهوازی به چشم باطن اگر بنگرند بر جدوار

(شفائی، ۱۳۶۲: ۶۰)

۳-۱۳. حنظل (hanzal): «حنظل یا خربزه ابوجهل یا هندوانه ابوجهل یا خیارگرگو (Gorgoo)، در نواحی خائیز، دشتی، عیسوند، پیرامون بُرازجان و سایر نقاط استان بوشهر می‌روید. حنظل میوه‌ای به شکل هندوانه بسیار کوچک، تلخ و زرد است. تخم‌های سیاه و در نقاط خشک می‌روید. میوه آن دارای اثر مسهلی زیاد است و در هنگام ضعف عمل روده و بیماری‌های کبدی و احتقان از آن استفاده می‌شود» (افشار، ۱۳۷۰: ۱۸۷). میوه‌ای گرد و به اندازه پرتقال با طعم بسیار تلخ که مصرف دارویی دارد. این اصطلاح ۷ مرتبه در دیوان به کار رفته است. شاعر در این ابیات از بازگونه بودن بخت و اقبال خویش سخن می‌گوید و به مزه تلخ گیاه حنظل اشاره می‌کند و می‌گوید از بخت بازگونه ما شکر مانند حنظل در کام ما تلخ می‌شود:

زین بخت باز گونه شفائی! که با منست
حنظل شود شکر، چو در آید به کام ما
(شفائی، ۱۳۶۲: ۲۸۳)

۳-۱۴. زعفران (za'fe(a)r): گیاهی علفی، پایا، و از خانواده زنبق که گل های بنفش دارد. «... پرچم معطر و خشک شده، و قرمز رنگ گل این گیاه که برای معطر و رنگ کردن غذاها به کار می رود و مصرف دارویی نیز دارد... زعفران حاوی رنگی شبیه کاروتنوئیدها به نام پروتوکروسین است که در اثر اکسیداسیون به ماده رنگی زعفران (crocin) و هتروزیدی تلخ (picrococine) تبدیل می شود» (افشار، ۱۳۷۰: ۲۸۵). از افعال و خواص آن مُفَرِّح قوی، مُقَوِّی حواس، مُغْرِی، مُنْضِج، مُحَلِّل، مُصَلِّح عفونت خلط بلغمی و مانع و حافظ آن از تغییر و فساد و مُورث نشاط و ضحک است» (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۴۷۲). در اشعار حکیم شفائی بسامد کاربرد گیاه زعفران ۶ مرتبه بوده است. زعفران از نظر طب قدیم ایران گرم و خشک است. از مهم ترین خواص دارویی زعفران که از قدیم الایام مورد استفاده قرار می گرفته، درمان افسردگی است.

شگفت نیست اگر تخم غم برون آید
به طبله ای که درو زعفران کند عطار
(شفائی، ۱۳۶۲: ۳۲۸)

۳-۱۵. سماق (som): «سماق عبارت از میوه های گیاه روس کوریا ریا (Rhus Coriaria) است برگ های این گیاه را جهت رنگ آمیزی ابریشم و در چرم سازی به کار می برند. میوه های سماق به اندازه عدس به رنگ قرمز سبز با طعم ترش و قابض است. دم کرده میوه سماق را برای ترش کردن غذا و مخلوط سماق و انار را جهت تسکین درد دُمَلهای دردناک به کار می برند.» (آئینه چی، ۱۳۶۵: ۱۰۷۳). شاعر در بیت زیر در قالب تشبیهی جمع با ژرف ساخت تفضیل حاسدان را به تریاک با خاصیت سرد و خشک (اخمو) و نیز به گیاه سماق با ترش رویی شبیه می داند:

همچو تریاک سرد و ناخن خشک
ترش روی و فسرده همچو سماق
(شفائی، ۱۳۶۲: ۸۲)

۳-۱۶. سنا (san): «گیاهی است که به فارسی و در کتب طب سنتی با نامهای «سنا»، «سنای مکی» و «سنای حجازی» نامبرده می شود. سنا را به فارسی «سنای هندی» و به زبان هندی «هندی سنا» و در بازار دارویی هند به لهجه های دیگر هندوستان «سنای مکی» نیز می گویند. این گونه سنا تا به حال در ایران دیده نشده است و معمولاً از هند به بازار دارویی ایران وارد می شود. در هندوستان از برگ ها و میوه گونه درختچه ای سنا به عنوان مُلین و مُسهل استفاده می شود و سنا از نظر طبیعت طبق نظر حکمای طب سنتی گرم و خشک است. سنا از نظر خواص مسهل بلغم، صفرا و اخلاط سوخته است و اخلاط را از زوایای مجاری بدن بیرون می کشد. (میرحیدر، ۱۳۸۵: ۴۰۲/۵-۳۹۸). شاعر در قالب تمثیل می گوید آرزوهای سیری ناپذیر انسان چون آب شوری است که تشنگی را بیشتر می کند؛ همان طور که خوراندن گیاه سنا به فرد مبتلا به اسهال مزمن از ابلهی و نادانی است:

شورابه امل نکنند رفع تشنگی
از ابلهست اینکه به مبظون دهی سنا
(شفائی، ۱۳۶۲: ۳)

۳-۱۷. عَنَاب (ann b): «عنان درختی به بلندی ۲-۸ متر و دارای ساقه های خاردار بر دو نوع متفاوت برگ های آن زیبا و کوچک بی کرک و شفاف، میوه درخت که عناب نامیده می شود به صورت شفت (میوه گوشت آلود) و به رنگ

تقریباً قرمز، شفاف و به بزرگی زیتون است و اثر مُلئین دارد» (افشار، ۱۳۷۰: ۱۸۴) شفائی به خاصیت شربت عناب در تصفیه خون اشاره کرده است:

ای شده خونین جگر از شکر ناردان شربت عناب تو داروی خونین دلان
(شفائی، ۱۳۶۲: ۱۲۴)

۳-۱۸. غاریقون (q riqun): «فارچی است به نام پولی پورس اُفیسینالیس (polyporus officinalis) که بر روی درختان بلوط به بزرگی مشت بسته و حتی درشتتر می‌روید وزن آن سبک؛ اسفنجی است و به سهولت پودر نمی‌شود. این فارچ از زمانهای بسیار قدیم در طب سنتی به کار می‌رفته است. ابن سینا از آن به عنوان تریاق نام برده و اطباء قدیم اعتقاد داشته‌اند که این فارچ قادر به باز کردن مجاری مسدود شده در امعا و دافع بیماریها است. قسمت مرکزی این فارچ که سبک وزن و اسفنجی است، معمولاً جهت جذب خون و ترشحات زخمها به کار می‌رود». در طب برای معالجه امراض معده، کبد، سپرز، قولنج، و دفع سم به کار می‌رود و یکی از اجزای مسهل است. طبع آن گرم و خشک است (آئینه چی، ۱۳۶۵: ۱۰۷۰) شاعر می‌گوید به دنبال برآوردن خواسته‌ها و آمال نفس اماره خویش نباش زیرا نفس حریص تر می‌شود. همان طور که اگر به شخص گرم مزاج گیاه غاریقون را تجویز کنیم گرم مزاجی آن فرد را دو چندان می‌سازد:

مکن سوء المزاج آز را بیخ امل درمان که چون محرور غاریقون خورد، سازد دو چندانش
(شفائی، ص ۷۳)

۳-۱۹. کَمُون (kammun) (زیره): «تخم نباتی است از رازیانه باریکتر و سیاه و سبز و زرد و سفید است و در اکثر بلاد سبز می‌شود و چهار قسم است فارسی و نبطی و کرمانی و شامی و هریک بری و بستانی است و کرمانی آن سیاه رنگ ریزه‌دانه خوشبوی که به یونانی «باسیلیقون» نامند بمعنی ملوکی؛ فارسی آن زرد رنگ خوش‌بو و هریک بری و بستانی اند و بهترین همه بری و بستانی کرمانی تازه آن است و کمون نبطی در دوم گرم و خشک و ملین طبع و کرمانی قابض و کمون بری که شبیه به شونیز است» (عقبلی علوی شیرازی، ۱۳۸۰: ۷۶۴/۱-۷۶۳) شاعر در قالب یک تمثیل توصیه می‌کند که اگر به ارزش واقعی خود پی نبرده‌ای، اندکی از خود فراتر برو مانند گیاه پر خاصیت کَمُون (زیره) که در کرمان فراوان می‌روید و زمانی که به مکان دیگر رود به علت کمیاب بودن در آن مکان قیمتی و با ارزش می‌شود:

به چشم خویش اگر خواری، زخود گامی فراتر نه کمون چون بی بها گردد رود بیرون ز کرمانش
(شفائی، ۱۳۶۲: ۷۳)

۳-۲۰. مومیایی (mum[i]y (y)i): مومیایی نوعی ماده معدنی است که برای شکسته بندی استخوان‌ها در طب قدیم کاربرد داشته است. «مومیایی ماده‌ای قهوه‌ای یا سیاه رنگ نیم جامد که به واسطه اکسیده شدن هیدرو کربن‌های نفتی در طبقات زمین در مجاورت ذخایر نفتی حاصل می‌شود و آن نوعی قیر طبیعی است که مخلوط با شن و خاک است. مومیایی گرمست به درجه سوم، لطیف کننده و تحلیل کننده است. درد شکستگی و کوفتگی و فالج و لقوه را خوردن و طلی را سود دارد» (تاج بخش، ۱۳۸۵: ۳۵۲). مومیایی در کوه‌های فارس (داراب) و استهبانات از شکاف‌های سنگ‌های کوه مومیایی بیرون می‌آید در عصر صفویه مومیایی فارس ممتاز بود. «آب چشمه است در استان فارس مانند قیر منجمد می‌شود و در دیگر نقاط هم یافت می‌شود. بهترین آن سیاه برآق است مقوی دل. ارسطو گوید چون جگر

گوسفند را در گرمی ذبح با زیره نی شکسته شقه کرده بر آن بمالند التیام یابد» (افسرخیاوی، ۱۳۸۴: ۱۴۰). رازی همچنین رساله کوتاهی به نام خواص مومیایی نگاشته که به فارسی ترجمه شده است. شاعر در بیت زیر با آگاهی از اینکه مومیایی برای التیام شکستگی کاربرد دارد می گوید: اگر نخل بخت خود را در مومیایی پرورش بدهم، باز هم از بخت بد من آن درخت شکسته می روید:

به مومیایی اگر نخل بخت بنشانم همان به طالع بختم شکسته می روید
(شفائی، ۱۳۶۲: ۷۳)

۴- بیماری ها

در میان اصطلاحات طبی دیوان شفائی ۶۰ مورد از انواع بیماری ها یاد شده است. وی شناخت کاملی از این بیماری ها و راه درمان آنها داشته است. در جدول زیر بسامد این بیماری ها در دیوان شفائی مشخص شده است:

اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد
آبله	۹	تهوع	۱	زحیر	۳	صفرا	۷	ماخولیا	۲
آرمد	۲	جراحت	۲	زکام	۱	سوء المزاج	۳	مانیا	۳
استسقاء	۳	جرب	۱	زهره	۳	ضربان	۲	میروص	۲
امتلاء	۲	جنون	۴۱	سبیل	۶	طرفه	۱	محروور	۳
اوداج	۴	جوع البقر	۱	سحج	۱	عقیم	۲	میطون	۱
برص	۲	حبس اطلاق	۱	سلاق	۲	عنیه	۱	مدقوق	۱
بلغم	۱	حنقه	۱	سودا	۲۹	عنین	۲	مره صفرا	۱
بلادت	۲	دمعه	۱	شبکور	۱	فواق	۲	مصروع	۱
تبخاله	۱	دوار	۲	شَرناق	۱	قولنج	۱	مفلوج	۱
تب لرزه	۲	رُعاف	۳	شَریان	۱۰	کر	۱	ناسور	۱۵
تب	۳	رعشه	۱	صَبارا	۱	گر	۱	یبوست	۱
تخدیر	۱	رمد	۲	صُداع	۴	لیفوریا	۲	یرقان	۲

از میان نام بیماری هایی که در دیوان کاربرد داشته اند، بیشترین بسامد مربوط به بیماری «جنون» با بسامد (۴۱مرتبه) و سپس به ترتیب «سودا» (۲۹مرتبه)، «ناسور» با بسامد (۱۵مرتبه)، «شَریان» با بسامد (۱۰مرتبه)، «آبله» با بسامد (۹مرتبه) است. اصطلاح «جنون» با بیشترین بسامد و اصطلاح «سودا» بعد از آن از لحاظ معنایی ذهن خواننده را در پی یافتن یک زنجیره معنایی به تکاپو بر می انگیزد. «سودا» یکی از عوامل ایجاد «جنون» بیماری مغز است.

۴-۱. آرمدم (armad): مؤلف هدایه المتعلمین فی الطب می نویسد: «معنی رمد، آماسی بود خونی که بیاید به چشم و سبب این آماس آن بود که خون بسیار گرد آید اندر أجواف عروق دماغ و فرود آید به چشم و طبقه ملتحمه را بیاماساند و نشان وی آن بود که چشم سرخ بود و آماسیده و.... علاج وی فصد (رگ زدن) بود از قیفال (رگی در بازو)، از آن دست که برابر چشم بود (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۲۷۰) و نیز جرجانی در ذخیره درباره این بیماری می نویسد: «رمد به

حقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لکن از بهر آن که این آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمّد گویند و ماده‌ی رمّد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده‌ای باشد مرکب از خون و صفرا یا از خون بلغم یا از صفرا و سودا یا خون و سودا. (جرجانی، ۱۳۵۵: ۳۴۸/۲). شاعر در مدح حضرت مهدی (ع) می‌گوید: چشمان من در روز دیدارتان از بیماری رمّدکم سو است درحالی که شما مثل خورشید تابستان پر نورید:

دیدۀ محجوب من به روز وصال پرتو خورشید صیف و دیدۀ ارمّد

(شفائی، ۱۳۶۲: ۴۶)

۲-۴. استسقاء: استسقاء یعنی آب در شکم افتادن، آماس همه تن بود، یا آماس بزرگی اندر شکم (البخاری، ۱۳۵۲: ۴۲). در هدایه المتعلمین فی الطب درباره این بیماری آمده است: «چون کسی آب بسیار خورد و از آن نشکاید و از بسیاری خوردن، پایان و ساق‌های وی بیاماسد، سبب آن از ضعف سه اندام بود: یا از ضعف معده بود یا از ضعف جگر یا از ضعف اندام‌ها تا غذا را نتوانند گردانیدن که به گوهر خویش آرندی تا آنجا بماند همه تن بیاماسد و مانده گردد تن مرده آماسیده را» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۴۷). در کتاب مفتاح الطب و منهاج الطلاب در ذیل معرفی بیماری استسقا انواع مختلفی از آن معرفی می‌شود. استسقاء: زَقَى، طَبَلَى، لَحْمَى (ابن هندو، ۱۳۶۸: ۲۵۳؛ البخاری، ۱۳۵۲: ۷۹). شاعر در بیت زیر می‌گوید من به بیماری استسقا دچارم و بهشت رضوان هرگز نمی‌تواند مرا سیراب کند؛ زیرا چشمه کوتر در رضوان به اندازه یک لب چشیدن شاید اندکی از عطش مرا بکاهد اما سیرابم نمی‌کند شاعر می‌گوید که به بهشت راضی نیست و تشنه لقای پروردگار است:

کام استسقای من کی ترکند رضوان که نیست بیشتر از لبچش یک شعله من کوترش

(شفائی، ۱۳۶۲: ۱۸۹)

۳-۴. امتلاء: (emtel) مؤلف ذخیره خوارزمشاهی درباره این بیماری می‌نویسد: «اندر شناختن نشانه‌های امتلا: نشانه‌های امتلا گرانی اندام‌ها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن روی و... عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران برداشته است یا نمی‌تواند رفت و نمی‌تواند جنبد و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیاء تمدّد و تمطی و تشاؤب (خمپایزه کشیدن) و خون آمدن از بینی و از بن اندامها.» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۷۶) امتلا (پر بودن) بر سه نوع است: امتلا برحسب اوعیه، امتلا برحسب قوه، امتلائی معده از خوردنی و نوشیدنی. (ابن هندو، ۱۳۶۸، ص ۲۵۷ و ۲۵۸) که در اینجا شفائی به نوع سوم اشاره کرده است. شاعر بیت زیر را درباره توحید و حکمت موعظه سروده است و بیان می‌دارد اگر چشم و دلت سیر باشد و قانع باشی و طمع پیشه نسازی در این وادی بدون آنکه لقمه‌ای بخوری به امتلا (پر بودن شکم) خواهی رسید:

از خوان چشم سیری اگر بهره ای بری بی لقمه ای مدام در افتی به امتلا

(شفائی، ۱۳۶۲: ۱)

شاعر با تشبیهی عنوان می‌کند: زمانی که بی‌اندازه غذا خورده باشی، آروغ می‌زنی که شبیه به صدای سگان است و مانند شخصی که بر اثر پرخوری به فُواق (سکسکه) که از عوارض بیماری امتلا دچار شده است.

چون شکمت پُر شود عَفَعَفِ کَلْبی زنی رنج فُواق آورد زورچو کرد امتلا

(شفائی، ۱۳۶۲: ۹)

۴-۴. **تخدیر:** (taxdir): در کتاب قانون ذکر شده است: «کلمه (خدر یا تخدیر) نوعی بیماری ابزاری است که حس بساوایی را آسیب می‌رساند. اگر بسیار شدید باشد حس بساوایی را به کلی نابود می‌کند. اگر شدید نباشد ابزار حس بساوایی را به لرز مبتلا می‌کند. اگر ناتوان باشد اما زیاد بماند و ریشه بدواند ابزار حس بساوایی را سست گرداند. تا نیروی حرکتی از کار نیفتد نیروی احساسی خودبه خود از جریان نمی‌افتد؛ هرچند بعضی اوقات کرخی بدون دشواری در حرکت رخ می‌دهد در حالی که جهت حرکت و حس مخالف هم باشند. انگیزه سر شدن (بی حس شدن) یا از کاهش نیرو است چنان که در تب‌های شدید و سخت رخ می‌دهد، یا در کسانی عارض می‌شود که غش می‌کنند یا به مرگ نزدیکند. یا اینکه از ابزار عصب و ماهیچه است، که مزاج را از سردی زیاد تباه گرداند» (ابن سینا، ۱۳۸۹: ۱۹۶/۳). شاعر در بیت زیر در موضوع توحید و حکمت و موعظه، عنوان می‌کند که برای مداوای بیماری سر درد باید ترک سر کرد همانطور که آخرین علاج بیماری صداع (سر درد) تخدیر و کرخی و بی حسی است.

دوای درد سرت ترک سر کند آری علاج آخر رنج صداع تخدیرست

(شفائی، ۱۳۶۲: ۳۴)

۴-۵. **جنون (jonun):** «واژه جنون، از ریشه (ج ن ن) به معنای پوشاندن و پنهان کردن، با جن (پنهان شده) و جنین (هر چیز پنهان و پوشیده) هم خانواده است. (رازی، ۱۹۷۴: ۱۱۶/۱) جنون را همراه با پرخاش، بی خوابی، حرکات تند و اختلال شعور می‌داند. اگر بیماری همراه با تب ناشی از آماس مغز و ادرار رقیق سفید باشد، نشانه فرارسیدن مرگ است. جالینوس می‌گوید که پدید آمدن جنون ناشی از خلطی سوزاننده است و صفرا چنین ویژگی‌ای دارد، همچنین سودا اگر بیش از حد سوخته و عفونی شود» (۱۳۸۳: ۱۹۲ و ۱۹۷). پر بسامدترین بیماری که در اشعار حکیم شفائی بسیار کاربرد داشت اصطلاح «جنون» است (۴۱ مرتبه): دیگ جنون در بیت زیر اضافه تشبیهی و وجه شبه وجود افکار و تخیلات عاشقانه است که پایانی ندارد:

سودا پزان عشق ترا ز آتش نهان تا روز حشر دیگ جنون جوش می‌زند

(شفائی، ۱۳۶۲: ۴۳۵)

۴-۶. **جوع البقر (ju'olbaqar = جوع الکلب):** اخوینی بخاری درباره این بیماری می‌نویسد: «جوع البقر نیز مانده‌ی این بود که از یک روی بخورد و ز دیگر روی شکم فرود آید چنان که گاو را بود که از یک روی بخورد و ز دیگر روی سرگین فکند» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۳۷۰). شاعر در بیت زیر جهان را به شخص مبتلا به بیماری جوع البقر تشبیه کرده و می‌گوید که جهان از خوردن استخوان ما انسان‌ها سیری ناپذیر است.

جهان از استخوان تلخ ما جوع البقر دارد نمی‌داند چه لذت می‌دهد در بیخ دندان

(شفائی، ۱۳۶۲: ۷۵)

۴-۷. **دمعه (dam'e):** «دمعه آب دویدن چشم باشد و از سه نوع باشد و از سه جا رود، یکی از آن رگها که از درون قحف باشد و یکی از ضعیفی عضلات چشم و یکی از رگها که بیرون قحف باشد» (جرجانی یمانی، ۱۳۹۱: ۱۶۹) شاعر در بیت زیر در نکوهش حاسدان می‌گوید آنان حکیمی چون لقمان را نفی می‌کنند؛ در حالی که خودشان از درک و شناخت بیماری‌ها عاجزند بیماری برص را که یک بیماری پوستی است از بیماری دمعه که بیماری چشم است تشخیص نمی‌دهند و مرض گر و کچلی را از مرض سلاق (بیماری چشم) جدا نمی‌دانند.

نفی لقمان کنند و نشناسند برص از دمعه و جرب ز سلاق

(دیوان شفائی، ۱۳۶۲: ۸۲)

۴-۸ «سلاق»: در ذخیره خوارزمشاهی آمده است: «سلاق ستر گشتن و سرخ شدن کنار پلک را گویند و این علتی است که اگر مدتی برآید و علاج نکند مژگان بریزد و کناره‌ی پلک بسوزد و خورده شود و بیشتری نزدیک بیغوله چشم افتد و گاهی نزدیک بیغوله بزرگ افتد که از سوی بینی است و گاهی نزدیک بیغوله کوچک که سوی گوش است و سبب این علت رطوبتی باشد غلیظ، گرم شده و سوخته و طبع بوره گرفته است»

«قولنج (qo(u)la(e)nj): بیماری است که در امعاء غلیظ افتد خاصه در قولون و نام قولنج از نام این روده شکافته‌اند و بدین سبب قولنج راستینی آن را گویند که در این روده افتد و سبب قولنج اندر بیشتر حال‌ها سوء المزاج سرد بود از بهر آن که مزاج روده‌های باریک است که بر بالای ناف است و بدین سبب است که بر ظاهر این روده‌های فرو سوین بند بسیار است و بر ظاهر دیگر روده‌ها نیست و آن قولنج را که سبب آن بیماری روده‌های باریک بود نام خاصه آن به زفان یونانی ایلاؤس است لکن از بهر آن که در هر دو نوع شکم بسته باشد و روده‌ها درد کند ایلاؤس را نیز قولنج گویند» (جرجانی، ۱۳۵۵: ۴۹۷/۲-۳۴۲)

شاعر در نکوهش حاسدان می‌گوید: قوه تمیز بیماری‌ها را ندارند و فقط مغرورانه خود را دانا و حکیم می‌دانند؛ آنان بیماری سکتة (مربوط به قلب) را ذات العرض (مربوط به پرده‌های داخل قفسه سینه) می‌دانند و بیماری قولنج (مربوط به درد ناحیه شکم و روده‌ها) را بیماری سلاق (بیماری چشم) فرض می‌کنند.

سکتة را نام کرده ذات العرض خوانده قولنج را ز جهل سلاق

(شفائی، ۱۳۶۲: ۸۳)

۴-۹. سَبَل (sabal) یا (تراخم): «سَبَل امتلائی رگها باشد که در طبقه مُلتَحَمه است که رگها شاخه‌ها زند و درهم بافد در حجاب ملتحم بر مثال تَنْسْتَه عنكبوت؛ و علامت سَبَل آن باشد که چون در چشم نگری، ملتحم را سرخ بینی و پیوسته آب می‌دود و گاه گاه خارش کند؛ و باشد که چون روزگار برآید، سَبَل آن ملتحم به قرنی رسد. سَبَل دو نوع باشد: یکی در باطن عروق جداول ملتحم باشد، و دیگر نوع در ظاهر عروق جداول ملتحم باشد و فرق میان هر دو آن است که آنکه در باطن عروق جداول ملتحم باشد، علامتش آن است که چون درنگری، آورده داخل صفاق چون ابری بینی که پوشیده باشد بر ملتحم و سرخی اش اندک باشد و خداوند این نوع را پیوسته دغدغه می‌باشد و پیوسته عطسه میزند خاصه که روشنایی و آفتاب بیند و پیوسته دمعه از چشمش می‌آید و خداوند این نوع سَبَل در آفتاب نبیند و در چراغ نبیند» (جرجانی یمانی، ۱۳۹۱: ۱۶۶ و ۱۶۷). شفائی در این بیت از سبل که بیماری مربوط به چشم است به خوبی آگاهی دارد. کسی که این بیماری را دارد از نگرستن به آفتاب و هر منبع نور دیگری عاجز است. شاعر می‌گوید مشکل از چشم ما است که به بیماری سبل مبتلا است و نمی‌توانیم خورشید را ببینیم و گرنه خورشید همواره روشن و نورانی است. وجود خداوند همواره در هستی در تجلی است و خداوند از شدت ظهور ناپیداست و مشکل از چشم نابینا و خطا کار ما بندگان است:

گناه چشم سبلدار تست شام خفا و گرنه مهر بلندست شاید آسان دید

(شفائی، ص ۴۳۷)

۴-۱۰. لیفوریا: در کتاب «هدایه المتعلمین فی الطب» در باب معرفی لیفوریا چنین آمده است: «اندر لیفوریا اَعْنِی آن تب که باطن سوزان بود و ظاهر سرد، زفان درشت گردد و تشنگی بسیار بود و نبض صغیر و ضعیف از قبیل گرمی آن خلط صفرائی را که با آن بلغم زجاجی آمیزش دارد» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۷۵۷) و نیز در جلد چهارم کتاب «المختارات فی الطب» بیان شده است که: «لیفوریا تبی است که حرارت آن مخفی و برودتش آشکار باشد اما در انقیالوس ظاهر بدن ملتهب و داخل آن سرد گردد. تبی که گرمی و سردی در ظاهر و باطن بدن جمع شود مرکب از این دو تب است. انقیالوس از بلغم غلیظ زجاجی است و لیفوریا از صفرای غلیظ. علامت لیفوریا خشونت در زبان و سرعت نبض و سنگینی نفس است. و علامت انقیالوس ضد لیفوریاست: حرارت ظاهر بدن برودت باطن، احساس تکسر و کندی نبض و سنگین نبودن نفس.» (بغدادی، بی تا: ۲۸۲) شاعر با به کار بردن استعاره مکنیه باور دارد که عشق به گوش او حلقه لیفوریا را آویزان کرده است. عشق را به بیماری لیفوریا تشبیه کرده؛ آنگونه که در داستان او اسیر است؛ درونش پر از التهاب و برودتش آشکار است و تب عشق او را فرا گرفته است:

ظاهر صبرم خموش باطن شوقم به جوش عشق کشیدم به گوش حلقه لیفوریا
(شفائی، ۱۳۶۲: ۷)

۴-۱۱. مانیا (m niy): ابن سینا در کتاب قانون می نویسد: «مانیا دیوانگی ددمنشی است. داء الکلب نوعی از این بیماری است ولی حالت خشمگین همراه بازی و لهو و کار بیهوده است و آزاررسانی است که با نوعی حق به جانبی مختلط است که این حالت را در سگان می بینیم و بدان که دیوانگی ددی، از ماده ای پدید آید که مالیخولیا را به وجود می آورد. در بیماری مانیا همه اضطراب و جست و خیز و بداخلاقی و درندگی است و نگاه بیمار به نگاه درندگان بیشتر شبیه است. بیماری مانیا، در دیوانگی آوردن به نوعی از سرسام گرم شباهت دارد. این بیماری بیشتر در بهار و تابستان دیده می شود. مانیا اکثر از پیدا شدن ماده سودایی در آورندها به وجود می آید ماده سودایی در قسمت جلو مغز و گوهر مغز پیدا می شود اگر مانیا از سودای سوخته باشد علامتش آن است که در سرآغاز فکر کردن دیوانگی و درنده خوئی بیمار آرامشی دارد که تا مدتی دوام دارد و بعد که به حرکت در آید و شروع به حرف زدن نماید، عاقلانه سخن گوید. ولی بعد از آن که حرکت تکرار می شود دیگر او را رها نمی کند و آرام گرفتن او دشوار است. اما اگر ماده مانیا از سودای صفرائی باشد سریع تر به بد اخلاقی روی آورد و سریعتر آرام می شود. آرامش او کم است و حرکتش زیاد و پکری و اضطرابش زیاد است.» (ابن سینا، ۱۳۸۹: ۳/ ۲۱ و ۱۲۲). شاعر در بیت زیر می گوید: آن زمان که خیال و سودای دیدار و وصال ماه شب چهارده (معشوق ازلی) به سر تو بزند مانند افرادی که به بیماری مانیا مبتلا هستند اختیار را از کف بیرون می نهد و چون دیوانگان از روی شوق دیدار معشوق و شیدایی او لباس بر تن خود پاره می کنی.

سودای ده چهار دهت چون به سر دود برتن دری لباس، چو اصحاب مانیا
(شفائی، ۱۳۶۲: ۳)

آنچه مسلم است مانیا جزء بیماری های مربوط به سوداست و جایگاه آن مغز سر است.

۴-۱۲. ماخولیا (m xuliy): ماخول، علتی سودائی است و مرضی مخوف است و صاحب این علت پیوسته هراسان و بد دل بود و فکرهای ناموجه کند و اندیشه های فاسد و به غایت ملول و اندوهناک باشد بی سببی ظاهر و ماده این علت یا سودای به غایت طبیعی بود یا غیر طبیعی و سودای ناطیعی اخلاط اربعه باشد که بسوزد. علامت ماخول طبیعی:

سبزی لون و فتور نبض و سیلان لعاب بود (محمود بن الیاس شیرازی، بی تا: ۷۹/۱). در کتاب قانون آمده است: «بیماری که فکر و پندار در آن از مجرای طبیعی بیرون می‌رود و سر به تباهی و ترس می‌کشد، آن را مالیخولیا گویند. در مالیخولیا مزاج سودایی به حدی بدحال است که روان دماغ را از داخل به وحشت می‌اندازد و می‌ترساند و بدان می‌ماند که تاریکی از خارج وحشت‌آور و ترساننده است؛ زیرا مزاج سرد و خشک با روان مخالف است و دمساز نیست و روان از آن ناتوان می‌شود. لیکن مزاج گرم و رطوبتی چون مزاج شراب با روان سازگار است و روان را تقویت می‌نماید. اگر مالیخولیا معالجه نشود و بیمار در پکری و یورش بردن و شرارت بماند، مالیخولیا سرانجام به مانیا مبدل می‌شود» (ابن سینا، ۱۳۸۹: ۱۲۴/۳). از نشانه‌های شروع بیماری مالیخولیا دوست داشتن تنهایی و خلوت‌گزینی است (رازی، ۱۹۷۴: ۷۵). ابن سینا در درمان مالیخولیایی که از سوء المزاج بسیار سرد و خشک باشد تجویز می‌کند که: «اگر مالیخولیا از سوء المزاج سرد و خشک باشد باید کوشش کنی که قلبش را گرم نگه داری و داروهای شادی آور استعمال کنی و اگر مالیخولیا از ماده سودایی باشد سه راه چاره دارد و دیگری نیرو به قلب بیمار بخشیدن. اگر مزاج سرد دارد شادی آورهای گرم و اگر مزاجش تمایل به سوی گرم دارد شادی آورهای معتدل بخورند.» (ابن سینا، ۱۳۸۹: ۱۳۴/۳-۱۲۴). شفائی در مدح میرحجله به شیوه درمان بیماری ماخولیا اشاره می‌کند، برای علاج و درمان بیماری ماخولیا (مزاج سرد و خشک) که طبع و مزاج من به آن دچار شده شربتی از گلاب و زعفران (گرم و تر) تجویز کردی و فرستادی:

علاج خشکی ماخولیا دماغ مرا شراب و آب گل و زعفران فرستادی

(شفائی، ۱۳۶۲: ۱۷۴)

۴-۱۳. ناسور (nasus): زخمی که دیرخوب می‌شود. چهل روز بگذرد زخم را ناسور نامند و خاصه وی است که عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع القعر بود (گود و دهان باریک و ته فراخ) و از هر جانب آن در باطن گوشت سخت و سپید بود که دهن آن فراهم و بند گردد و باز سر کند و سیلان نماید و جوف ناسور گاه مستوی و گاه موج و کج و گاه با عوارض باشد که ناسور به استخوان سرایت کند و نشان وی آن است که چون میل اندرکنند سختی و صلابت دریابند و رطوبت سایله و تراوش رقیق و لطیف باشد. گاه به عصب رسد و نشانش آن است که چون میل درآورند و رود صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبت رقیق و تراوش رقیق و سپید سایل باشد. آنکه در گوشت بود نشانش آن است که رطوبت غلیظ و لزج و سرخ‌رنگ سایل و جاری باشد. ناسور گوشه چشم را غریب گویند. بالجمله این بیماری در هر اندامی که افتد آنرا فاسد سازد» (بریمانی، ۱۳۸۶: ۲۹-۲۸). شاعر در وصف درد هجران معشوق از آرایه جمع و تقسیم کمک می‌گیرد: مژگان تو بر دلم زخم بیماری ناسور می‌زند و لب تو بر این زخم نمک می‌پاشد و درد مرا بیشتر می‌سازد.

آن لب و مژگان شفائی! هر دو در کار منند این جگر ناسور سازد و آن نمک آگین کند

(شفائی، ۱۳۶۲: ۴۹۸)

۵- اصطلاحات متفرقه

در اشعار حکیم شفائی ۳۵ اصطلاح متفرقه که به نوعی با طب در ارتباط هستند، یافت شد که بیشترین بسامد مربوط به اصطلاح «داغ» (۱۹۰) مرتبه و بعد از آن به ترتیب اصطلاحات «مرهم» (۵۱) مرتبه و «مشیمه» (۱۱) مرتبه «نیشتر-صماخ» (۶) مرتبه و اصطلاحات «ورید-عَبَّغ» هرکدام به طور مساوی (۴) مرتبه و «صَلْب» (۳) مرتبه «جَلید - قیفال»

(۲) مرتبه و بقیه اصطلاحات (۱مرتبه) کاربرد داشته اند. حکیم شفائی از کاربرد این اصطلاحات در اشعارش بهره برده و با کلام جادوگرش صورخیال بی نظیری را خلق نموده است که ثمر آگاهی و دانش او در زمینه علم طب است و در اشعارش به نوعی نمود پیدا کرده است.

زخم ناسوریم هان الماس تدبیری که ما
درعلاج خویش آب روی مرهم ریختیم
ما نه برداغ کهن مشتمل نمک افشاندن ایم
برگل دائم بهار خویش شبنم ریختیم
(شفائی، ۱۳۶۲: ۶۲۲)

شفائی خود را به زخمی سربازکرده (ناسور) شبیه می‌داند و الماس را استعاره از دانه های اشک خویش می‌داند که به عنوان مرهم بر آن قرار می‌دهد و سپس در بیت بعد به طور پنهانی به این باور پزشکی که برای جلوگیری از عفونت و درمان زخم های کهن بر آن داغ می‌نهند و بر زخم نمک می‌پاشند، اشاره می‌کند و همچنین در ادامه مصراع دوم در تشبیه مضمیر دیگری زخم ناسورخویش (یا خودش) را به گلی که بهاری جاوید دارد (همان زخم ناسور که خشک نمی‌شود و همواره تر و تازه است) شبیه می‌داند و نیز شبنم که استعاره از اشک شاعر است و بر این گل می‌چکد به عنوان مرهم بر زخم خویش می‌داند.

اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد	اصطلاح	بسامد
جلید	2	شتالنگ	1	ذات العرض	1	حرام مغز	1	شعیر	1
قَرَع و آنبیق	1	صلب	3	ثنا یا	1	داغ	190	کبد	1
سره	1	فُصد	1	جُفَن	1	نیشتر	6	ماق	1
سَرین	1	قِحف	1	جِیف	2	صُماخ	6	مرهم	51
سقم	1	ترقوه	1	ورید	4	غَبغ	4	مشیمه	11
وداج	1	معاء	1	حُبلی	1	قِیفال	2	معدده	1
سیماب	1	تیزنا	1	حَجَب	1	شَرنگ	1	نبض	1

نتیجه

با بررسی دقیق اصطلاحات طبی در دیوان شفائی اصفهانی نتایج زیر حاصل شد:

- اصطلاحات طبی، انواع بیماری‌ها، ادویه‌ها و گیاهان دارویی و نیز نوع کاربرد درمانی آنها در شعر حکیم شفائی اصفهانی بیانگر اهمیت رواج این دانش در عهد صفوی است.
- کاربرد هریک از ادویه‌ها و گیاهان دارویی و یا راه درمان برخی بیماری‌ها در اشعار شفائی، مورد تأیید کتاب‌های کهن پزشکی و داروشناسی و گیاهان دارویی بوده است.
- در اشعار شفائی ۵۵ مورد از ادویه‌ها و گیاهان دارویی نام برده شده است که بیشترین بسامد کاربرد مربوط به اصطلاح «سرمه» (۱۶ مرتبه) است.
- در اشعار شفائی (۶۰ مورد) از انواع بیماری‌ها یاد شده که بیشترین بسامد کاربرد مربوط به بیماری «جنون» (۴۱ مرتبه) و سپس «سودا» (۲۹ مرتبه) است و ۳۵ اصطلاح متفرقه طبی در اشعار شفائی کاربرد داشته است.

۵- واژگان طبّی در شعر شفائی باعث تصویر آفرینی و مضمون تراشی های پیچیده و ناب اشعار در قالب سبک هندی و طرز تازه است.

منابع

کتابها:

- ۱- آئینه چی، یعقوب. (۱۳۶۵). *مفردات پزشکی و گیاهان دارویی ایران*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۳۸۹). *قانون*، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی. مقدمه علی اکبر ولایتی. تهران: سروش.
- ۳- ابن هندو، ابو الفرج علی بن الحسین. (۱۳۶۸). *مفتاح الطب و منهاج الطلاب*. به اهتمام مهدی محقق و محمد تقی دانش پژوه. تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی.
- ۴- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد. (۱۳۷۱). *هدایه المتعلمین فی الطب*. به اهتمام جلال متینی. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- ۵- اعلم، هوشنگ. (۱۳۸۳). «توتیا»، دانشنامه جهان اسلام. زیر نظر غلامعلی حداد عادل. تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی.
- ۶- افسرخیاوی، محمدعلی. (۱۳۸۴). *دایره المعارف گیاهان دارویی*. تبریز: انتشارات زرقلم.
- ۷- افشار(سیستانی)، ایرج. (۱۳۷۰). *پزشکی سنتی مردم ایران*. تهران: چاپ هما.
- ۸- الگود، سریل لوید. (۱۳۸۶). *طب در دوره صفویه*. ترجمه باهر فرقانی. تهران: امیرکبیر.
- ۹- البخاری، ابو منصورحسن بن نوح القمري. (۱۳۵۲). *التنوير، به تصحيح و تالیف سید محمد کاظم امام*. تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.
- ۱۰- بریمانی، لطفعلی. (۱۳۸۶) *طب و داروهای سنتی (نسخه های سنتی)*. تهران: گوتنبرگ.
- ۱۱- بغدادی، علی بن احمد. (بی تا). *المختارات فی الطب*. حیدر آباد: دائره المعارف العثمانیه.
- ۱۲- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۷۰). *الصیدنه فی الطب*. به تصحیح و مقدمه عباس زریاب. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۱۳- تاجبخش، احمد. (۱۳۷۲). *تاریخ صفویه*. شیراز: انتشارات نوید.
- ۱۴- جرجانی، اسماعیل بن حسن. (۱۳۵۵). *ذخیره خوارزمشاهی*. به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- ۱۵- ----- (۱۳۸۱). *یادگار(در دانش پزشکی و داروسازی)*. مهدی محقق. تهران: دانشگاه تهران. مؤسسه مطالعات اسلامی.
- ۱۶- ----- (۱۳۸۵). *الاعراض الطبییه والمباحث العلائیه*. تصحیح و تحقیق حسن تاج بخش. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۷- جرجانی یمانی (زرین دست)، ابو روح محمد بن منصور بن ابی عبدالله. (۱۳۹۱). مقدمه و تصحیح یوسف بیگ بابا پور. زیر نظر مهدی محقق. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب انتشارات سفیر اردهال.

- ۱۸- جوهری نیشاپوری. محمد بن ابی البرکات. (۱۳۸۳). *جواهر نامه نظامی*. تصحیح ایرج افشار با همکاری محمد رسول دریاگشت. تهران: میراث مکتوب.
- ۱۹- دینی، محمد. (۱۳۸۴). *اسامی علمی گیاهان دارویی مورد استفاده در طب سنتی*. تهران: مؤسسه تحقیقات جنگل و مراتع.
- ۲۰- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۳). *سیری در شعر فارسی*. تهران: مؤسسه انتشارات نوین.
- ۲۱- زکریای رازی. (۱۹۷۴ م). *الحوای فی الطب*. تحت اشراف السید عبد الوهاب البخاری. حیدر آباد: دکن.
- ۲۲- شفائی اصفهانی، شرف الدین حسن. (۱۳۶۲). *دیوان اشعار*. به تصحیح و کوشش لطفعلی بنان. تبریز: چاپخانه شفق تبریز.
- ۲۳- عقیلی خراسانی، محمد حسین بن محمد هادی. (۱۳۷۱). *مخزن الادویه*. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- ۲۴- محمود بن الیاس، شیرازی. (بی تا). *غیایه*. قم: ناشر مؤسسه احیاء طب طبیعی.
- ۲۵- مؤمن حسینی، محمد. (۱۳۷۶). *تحفه حکیم مؤمن*. با مقدمه روضاتی. تهران: کتابفروشی محمودی.
- ۲۶- میر حیدر، حسین، (۱۳۸۵)، *معارف گیاهی*، ج ۵، تهران، ناشر دفتر فرهنگ اسلامی.
- ۲۷- موسوی، محمد باقر. (۱۳۸۳). *داروهای قلبی*. تصحیح سید حسین رضوی برقی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۲۸- ناصر خسرو. (۱۳۶۸). *دیوان*. تصحیح مهدی محقق و مجتبی مینوی. تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۹- نورانی، مصطفی. (۱۳۸۴). *دائرة المعارف بزرگ طب اسلامی (نورانی)*. قم: ارمان یوسف.
- ۳۰- هروی، موفق الدین ابو منصور علی. (۱۳۷۱). *الابنیه عن حقایق الادویه*. به تصحیح احمد بهمنیار. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

مقالات:

- ۱- شفیعیون، سعید. (۱۳۸۸). *جایگاه حکیم شفائی در سبک هندی*. گوهر گویا. سال سوم، پیاپی ۱۱، صص ۱۰۹-۱۳۰
- ۲- مهدوی فر، سعید. (۱۳۹۱). *بررسی تصحیف و تحریفی از دیوان خاقانی*. متن شناسی ادب فارسی. دوره جدید، شماره چهار، صص ۱۲۰-۱۰۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی